

«أَلْهَمْ أَنْتَ حَيٌّ وَلَا تَمُوتُ»

« خدایا تو زنده ای و نمی میری »

رساله ای از طریقت سی کیموشین



شهادت ثابت

موسس روش سی کیموشین

info@seckimushin.org

«واقعیت مبتنی بر تغییر صفات»

پر واضح است که هیچکس نمی تواند منکر استحالة آگاهی خود در طول دوران حیاتش بشود. مراد از آگاهی، در اینجا، «شعور باطنی» است، نه اطلاعات مربوط به محتوای علوم معمول و مرسوم. تعبیر دیگر از شعور باطنی، «آگاهی کیهانی» است؛ دانشی که مبتنی بر «کلمه» نیست. انسان نمی تواند جلوی فرآیند تغییر را در خود بگیرد، حتی اگر اراده داشته باشد. هر نوع تعصب و مقابله سرسختانه در برابر جلوگیری از تغییرات و دگرگونیها به مرتبه ای از جنون که معمول و خامت ذهن است، می انجامد.

آدمی نه می تواند دست روی دست بگذارد با هدف

اینکه تغییر و تحولی

رخ ندهد، و نه

می تواند ضرب

آهننگ

دگرگونی را

درخود،

بدون توجه

به ظرفیت

درک

خویش،

تندتر کند. در

حوزه آگاهی

کیهانی و

ادراکات ابر

آگاهی، انسان

نمی داند که برآستی چه

چیز را تا کجا باید متحول

سازد. آنچه که در نوع انسان تغییر می

پذیرد در سه حوزه خود آگاهی، نیمه خود آگاهی و

ناخود آگاهی رخ می دهد. «صفت»، با این سه حیطه

پیوند دارد؛ به بیان دیگر، ارکان صفت بر سه حوزه

نامبرده استوار هستند. آنچه که ثابت و لایتغیر است،

«ذات» است که به زبان سانسکریت به آن «آتمن»

"Atman" می گویند. جایگاه آتمن، پس از حوزه

مربوط به ناخود آگاه وجود است آتمن، همان اصل بی

نام است که جزء مشترک همه آفریدگان محسوب می

شود. همان ودیعه ایست که خداوند تبارک و تعالی به

همه آفریده های خود عطا کرده است که بعد از حیات

مادی آنها، آنرا باز می ستاند.

لاهویت تو- بی آنکه در هم شود- مستهلک است، لاهویت تو نیز بر ناسویت من- بی آنکه تماسی یابد- مستولی است، بار خدایا اینان بندگان تو اند که گرد آمده اند تا از روی تعصب نسبت به دین تو، و نیز برای تقرب جستن به تو مرا به قتل رسانند، آنان را ببخش و پیامرز، چه اگر آنچه

را که تو بر

من

ابراهیم بن فاتک گوید:

چون حسین بن منصور بن محمدا

«حلاج» را آوردند تا به

صلیب کشند،

چشمش به چوبه دار و میخها

افتاد، چندان

خندید که

اشک از

چشمانش روان

شد، گفت: بار

خدایا ترا سوگند

می دهم به حق

تو، در حق من،

و به حق قیام من

در حق تو با آن

که قیام من در

حق تو مخالف با

قیام تو در حق

من است. چه

قیام من در حق

تو ناسوتی، و

قیام تو در حق

من لاهوتی است

و همچنانکه

ناسویتی من در

آشکار

ساختی، بر

آنان نیز آشکار

می ساختی هرگز دست به

چنین کاری نمی زدند، و

همچنین اگر آنچه را که بر

آنان پنهان داشتی، بر من نیز

پنهان می داشتی، هرگز به

چنین بلایی گرفتار نمی آمدم.

سپاس ترا بر آنچه می کنی و

می خواهی.



اند و این در حالی است که مرکز صدور همین امواج در زمان استقرار درد خفیف درونی که عمدتاً در شعاع معینی از موقعیت چاکرای قلب (مرکز روانی چهارم که در راستای ستون فقرات و در موقعیت نوک جناغ سینه قرار دارد) احساس می شود را، نیز از مغز می دانند.

عرفا این نوع اندوه را کلید ورود به گنجینه اسرار ازل دانسته اند. مولانا در جایی می گوید: «از دوست خود بیادگار دردی دارم کان درد به صد هزار درمان ندهم» و یا سلطان العارفین شیخ ابوالحسن خان خرقانی می فرمایند:

«هر دل که غمی در آنست، آن دل سرای من است» و پس اگر چیزی را به اندوه دریافته باشیم، واقعی و ماندگار و هرآنچه را که به کاوش ها و کشمکش های ذهنی تحصیل نموده باشیم، وهمی بیش نیست و تاوانش را نیز باید با «چرخش کردار» «Karma» پرداخت نمایم. «توده مردم»، بدرستی نمی دانند که چه چیز واقعی و چه چیز غیر واقعی است. هر تصویری از واقعیت ناگزیر است به تصویری دیگر منتهی شود تا باز ایستد. هرگز یک تصور برای همیشه، نمی تواند به تصویری منتهی شود که بر آن پیشی داشته باشد. شخص متصور ملزوم به انجام آن می شود. اگر وی عزم به ترجمه ادراک بالفظ داشته باشد، ناگزیر از آنست که شعاع افهام را محدودتر نماید و لاجرم نقطه عطفی برای ادراکش در نظر بگیرد. اگر دانشی را درست یا نادرست می داند بخاطر توافقی است که در «انجمن انسانها» صورت گرفته است. انسان ها از اینکه «به خلأ بیفتند واهمه دارند، در حالیکه نمی دانند خلأ واقعی خالی نیست».

اول زندگی) ندارد آگاهی جاری با شعور اول سر و کار دارد و آگاهی کیهانی با شعور دوّم. محرک بیرونی با دستکاری مرکز شعور دوّم، نقش هدایتی خود را تا تحقق وحدت وجود ایفاء می کند.

شعور دوّم، از جنس انسان نیست اما شعور اول ماهیتی کاملاً انسانی و زمینی دارد.

هنگامی که انسان با بهره گیری از انضباط خاص و «رفتار مناسب»، ارتعاشات مرکز شعور اول را با مرکز شعور دوّم هم گام و هم آهنگ نمود، پدیده اتصال جزء با کل رخ می نماید. پیش از آن اینطور احساس می شود که چیزی جلوی ادراک ما را گرفته است، اما پس از اینکه اتحاد رخ نمود، قید و محدودیتی برای سرمستی از انوار تجرید، وجود نخواهد داشت. تا زمانی که آدمی، بلحاظ وجودی کیفیتی از جنس ماهیت پیرامونش پیدا نکرده است، قادر به انحلال در آن نیست. قبل از فرا رسیدن مرگ مادی هرگز اتصال بطور کامل و تام برقرار نمی شود و اتصال به شکلی لحظه ای است. اگر انسان بتواند کیفیت خصایل خود را با آن متجانس نماید، ضمیمه آن می شود، اگر نه، آن بخش در آدمی که نامتجانس است، در حرارت بعد از حیات مادی می سوزد و از بین می رود. فرآیند نزدیک شدن ارتعاشات مرکز شعور اول به دوّم، با درد درونی و اندوه همراه است، اما نه درد و اندوهی که به دلمردگی بینجامد، بلکه وضعیتی از آن که موجب ظهور و تجلی آگاهی و شعور باطنی می گردد. در علم فیزیولوژیی اعصاب «نوروفیزیولوژی» صدور امواج α و φ «آلفا و تتا» را به هنگام خلق طرحی نو و یا تجلی و شکوفایی خلاقیت به ثبت رسانده

خودآگاه (بیداری)
نیمه خود آگاه (نیمه بیداری)
ناخودآگاه (خواب)
آتمن (ذات)

اگر منشأ تغییرات صفت از ذات باشد، از آنجا که ذات ثابت است، پس صفت نیز لاجرم باید ثابت و بدون تغییر بماند که تحقیقاً اینگونه نیست. پس مرجعیت تحول صفات نمی تواند از آتمن «ذات» باشد، بلکه تابع محرک بیرونی است.

علت تغییر صفات، غیر ذات است. از این رو، جبراً هر متحرکی، محرکی غیر از خودش دارد. فاعلیت فاعل، گاهی در تصرف شعور و افهام او است و گاهی نیست. تأثیرات نیروی خارجی جنبه کنترلی دارد و مکانیسم های کنترلی جدیدی را وارد عرصه زندگی فرد می کنند. این مکانیزم های کنترلی، برای ارضای خواسته های فردی (شخصی) نیست، بلکه بمنظور هدایت هدفمند همه واحدهای انسانی به سمت وحدت وجود، فعال می شوند؛ تا «سی مرغ» را به «سیمرغ» فراگیرد.

توصیف این مکانیسم، خارج از محدوده لفظ است. کنترلی که لحظه ای هست و لحظه ای دیگر نیست؛ تابع قانون قابل پیش بینی و فرموله ای نبوده و به توسط نوع انسان شناخته نمی شود. عملکرد این مکانیزم، تا پیش از سازگار شدن انسان با آن، خوشایند دل آدمی نیست، اما بمرور، وقتی «اسماعیل تمّیات دل، قربانی شد»، انسان در می یابد که فعالیت محرک بیرونی در هماهنگی با شعوری ناشناخته در درون است.

این همان «شعور دوّم» است که کاری به آگاهی جاری (دقت

انسان نسبت به حقایق پنهان اعماق وجودش ناچیز بود. اگرچه بطور واضح قادر به تمایز صفت از ذات نبود، اما واقف بر این بود که تلاطم ها و اضطرابات درونی، حاکی از عدم استقرار یک وضعیت متعادل و متوازن است. بعد از انقلاب صنعتی و پایان یافتن دوره سرد و سیاه قرون وسطی، تنها گزینه ای که برای ایجاد انسجام فکری و عقیدتی و بالندگی اندیشه، ارائه شد «علم گرایی» بود. رشد شاخه های متعدد علوم و ظهور تکنولوژی که معلول پیشرفت علمی بود، در آغاز مرهمی برای این درد کهنه بنظر می رسید. اما پس از مدتی خود علم دستاوردهایش، مشکلات جدیدتری بوجود آوردند که دامنه اضطراب و استرس را چند برابر نموده و کیفیت جدیدی به وخامت ذهن دادند. اشکال کار نخست در کنار گذاشته شدن فلسفه از علم بود. تفکیک علوم از فلسفه در یک زمان و بر طبق موافقت یا قرارداد قبلی دانشمندان نبود، بلکه خودبخود و بتدریج بوقوع پیوست. پاره ای از علوم، در زمانی بس قدیم از فلسفه جدا شدند، مانند ریاضیات و مکانیک که اولی را اقلیدوس حکیم یونانی (۲۸۳-۳۰۶ قبل از میلاد مسیح) و دومی را ارشمیدوس حکیم یونانی (۲۱۲-۲۸۷ ق.م) بنیان نهادند.

پاره ای دیگر بعد از رنسانس و تجدید حیات علم و ادب در اروپا از فلسفه جدا شدند که از آن میان می توان به فیزیک که توسط گالیله دانشمند ایتالیائی (۱۵۶۴-۱۶۴۲م)، شیمی توسط لاوزیه (۱۷۴۳ تا ۱۷۹۴م)، زیست شناسی توسط لامارک (۱۷۴۴-۱۸۲۹م) و کلود برنارد (۱۸۱۳-۱۸۷۸م) و روان شناسی و علوم اجتماعی که توسط گروهی از علمای قرن بیستم استقلال یافتند اشاره نمود.

اشکال دوم، المان هایی بود که برای تعریف واقعیت و دانش، درست در ارتباط با این علوم و با تأثیرپذیری از آنها، بوجود آمدند.

واقعیت و فهم درست را نمی سازند چرا که همیشه وجود داشته است؛ خود ما هم بخشی از آن هستیم، تنها راه، دریافتن این نکته است که «باید آنرا بخاطر آوریم». همانند کسی که مطلبی را فراموش کرده است اما ناگهان بیاد می آورد. هر علمی مقیاس سنجش واقعیت مخصوص به خود را دارد و روش اش کلی نیست و فقط می تواند بخشی از واقعیتی که سازگار با ابزار اندازه گیری و شناخت آن علم می باشد را معرفی نماید.

دیری است که انسان همچون ماهی ای است که در آب شنا می کند، ولی بدنبال آب می گردد. آری او راه حقیقت را این گونه پیموده است. احاطه بر جمیع شاخه

به بیان دیگر، در آن واحد نمی توانند نه به دانش درست بیندیشند و نه به دانش نادرست. این وضعیت مهارت می طلبد که به ریاضت حاصل می آید و از عهده ذهن تعلیم ندیده خارج است. از آنجا که ذهن عادت دارد به چیزی چنگ بزند تا هویت یابد، طراحان نظام های تفسیری معنوی، وجود یک تکیه گاه را که ذهن بدان تکیه زند، الزامی می دیدند تا فضای لازم را در درون باز کنند و از آن به بعد تعلیمات را اعمال نمایند. تا زمانی که ذهن در عملکردش دچار تردید نشده باشد، ارائه ایدئولوژی که در برگزیده بایدها و نبایدهاست بیفایده است. انگیزه این ارتسام کاملاً فطری بود و محصول تعمق و سنگین شدن در مراقبت از درون و انجام سیر انفس «سیر باطنی» بود. که گروه خاصی در طول تاریخ با بردباری و متانت و مقاومت در برابر عملکرد غرایز و زندگی پرورش چرخش کردار، بدان دست یافتند. اینان، بر احوال و تغییر صفات چیره و مالک آنها بودند، به عبارت دیگر، آنان احوال را می گرداندند، نه احوال آنان را و این در حالی است که «دیگران» مسخر تغییر صفات خویش اند. معرفت پیشگان اولیه دقت داشتند تا «نقطه عطف» تصورات را بگونه ای معرفی کنند که عین ثبوت و اثبات آن برای خودش، غیر ممکن باشد. این روش موثر واقع شد و تا حدود زیادی مشکلات مربوط به کنترل ذهن را حل کرد. در عین حال آنان بر این واقعیت آگاه بودند که اگرچه این روش امکان دارد که بتواند آدم ها را گرد هم جمع کند تا قادر باشد یکدیگر را تحمل نمایند؛ در قالب یک جامعه زندگی کنند و بکمک همدیگر نیازهای خود را مرتفع سازند؛ از گنجی و سرگشتگی برهند و نیروهای زندگی خود را سروسامان بخشند، اما کسی که از جنس «معرفت» باشد و با «درون» سروکار داشته باشند، نمی تواند خود را مقید به «عرف عام» بنماید و بدنبال یک نیاز درونی، که بسیار با او صادق است، از عرف و قاعده سرپیچی نکند چنین شخصی هرگز اشتباه نمی کند، زیرا واقعی می اندیشد، نه منطقی و مصلحتی (پراگماتیک).

کسی که اهل معرفت است، بوضوح «می بیند» که نه با نفس خود، تنها گذاشته می شود تا با آن خوگر شود و نه از نفس خود می تواند خود را باز ستاند تا از دست آن آرامش یابد. وضعیتی پر اندوه و رنج اما پر مایه. هرآنچه که به نام معرفت به وی نسبت می دهند. ماحصل کرشمه ای است که روح حاکم بر زندگی اش با وی انجام می دهد و او در رقصی که رهبریش را «برهمناتمان» بر عهده دارد، فقط مجاز است «حرکت» کند، همان گونه که او می خواهد. در آغاز، دانسته های

و یا از خود پیدا می‌کند، در زمانی دیگر مصداقی برای نفی آن و عدم واقعی بودنش تظاهر می‌یابد. درک ذهن از خود، در واقع درک از صفاتی است که هر «من» متصّف به آن است و صفت چیزی به جز «وهم» نیست. همانند امواج دریا که ظاهر می‌شوند، سپس ناپدید می‌گردند، پس دانش مبتنی بر صفات نباید معیار معرفت و شناخت قرار گیرد. منشأ تغییرات صفت و شرایط حدوث آن، بطور عمده به حوزه «شناختنی» حیات نوع انسان باز می‌گردد و تا حدودی هم به حوزه «ناشناخته‌ها». اما منشأ ذات تماماً از قلمرو «شناختنی» وجود است. بسیاری از توهمات

مسمومی که منجر به دین‌گریزی و دوری از مقوله‌های مربوط به وحدانیت می‌شود- چه در غرب و چه در شرق- ناشی از اتکای بیش از حد به علوم مبتنی بر صفات و عدم درک علوم مبتنی بر ذات و ناشناخته ماندن جوهرهای تجربیدی شریعتی و طریقتی در ارتباط با هم است.

در این زمینه مقصران اصلی، فرزندگان و عالمانی هستند که خود را اجل از تماس با مردم عادی می‌دانستند و کار را به جایی رساندند که امروزه، شکاف عمیقی

بین این دو قشر بوجود آمده و دیگر، مردم عادی از مکاشفات روحی اهل علم بهره‌ای ندارند و ذهن آنها همانند قرن‌های اولیه بعد از هجرت نبی اکرم (ص) نمی‌تواند بر اصول تجربیدی خلقت تکیه زند. همانطوریکه پیشتر هم اشاره شد، ذهن عادت دارد به چیزی چنگ بزند و وقتی جای «معنا» خالی شد «ماده» جایگزین می‌شود. بناچار ذهن به ماده تکیه می‌زند و از آنجا که ماده دائماً در تغییر است، ذهن هم بدنبال آن متنوع و متغیر می‌گردد. ذهنی که درگیر تغیر و تنوع باشد بیمار (Tathagate) است و دلمردگی نخستین عارضه ذهن بیمار است.

های علوم، غیر ممکن یا دشوار بوده و به تکثر صفات می‌انجامد. شاخه شاخه شدن علوم، به امید رسیدن به واقعیت موجب گردید که دانشمندان آن علوم نیز گروه گروه شده و در کارشان باهم اختلاف نظر پیدا کنند؛ فرقه فرقه شوند و مکتب بسازند. گروهی به سمت معقول و منقول، عده‌ای نیز در پی فروع و اصول و برخی صرف و نحو و احکام را برگزینند و بعضی، صرف فقه و رجال و کلام را سرلوحه تحقیقات و مطالعات خود قرار می‌دهند. دسته‌ای نیز ترجیح دادند بدنبال ریاضیات و فیزیک و طبیعیات برون بدن ترتیب سرعت زندگی بالا گرفت و بشر به هوشمندی رو آورد. و آنچه مهجور ماند، دانش بود

که به تکمیل شناخت «ذات» می‌پرداخت. دانشی که برای آموختنش به بردباری نیاز بود نه هوشمندی!

رشد معنوی در جهت شناخت ذات، روندی بطئی و کند دارد و غالباً نامحسوس است. بیشتر از روی تأثیر حضور در محیط، قابل ارزیابی است. محال است که یک شخص هم فاعل در علوشان خود باشد و هم چگونگی علو درجات خویش را مشاهده کند. در این وضعیت «حجاب» است و ادراک مبتنی بر آن کذب!

اگرچه مختصات این قسم از مشاهده با

مشاهدات معمول اختلاف دارد، اما یکی از اقسام «مایا» یا «فریب حواس» است. ذهن از نظاره خود عاجز است، لذا هرگونه اظهار نظر در مورد «خود» مشتبه به واقعیت است و نه خود واقعیت. به محض طرح ادعای فرد، چرخه‌هایی در زندگی وی فعال می‌شوند تا درکی را که او از خود دارد به وهم تبدیل کنند. تمامی این چرخه‌ها از آن جهت فعال می‌شوند که سطح انرژی حیاتی نوع انسان، همواره در پایین‌ترین سطح باقی بماند تا پایدارترین حالت را بدان بدهند. اما اگرچه به هر دلیلی مراکز آگاهی فرد پرتوجو، تلنگر خورد و برانگیخته گردید، همان مکانیزم‌ها، وی را به حوزه‌ای از قلمرو وجود که با آگاهی جدیدش سازگار است، ارتقاء می‌دهند. پس می‌توان این‌گونه بیان کرد درکی که آدمی در هر لحظه از خود دارد

